

از مجموعه‌ی «کار به روایت کارگران» - بخش دوم :*

گفتگو با حمید

مصاحبه‌گر: محمد غزنویان

حمید من تصمیم دارم قبل از هر سوالی در مورد کاری که الان انجام می‌دی، ازت بپرسم چند ساله کار می‌کنی؟

نمی‌دونم! خیلی وقته. هر وقت کار بوده منم کار کردم.

بین یادت میاد اولین باری که به خاطر دستمزد رفتی سر کار چند ساله بودی؟

فکر کنم ده-یازده سالم بود. تو بازار میوه کار می‌کردم.

از این کارهای تابستونی بود یا اینکه دائمی بود؟

آره، اولش برای تعطیلات تابستون بود. ولی مدرسه هم که باز شد خودم [گاهی] چند تا جعبه میوه می‌خریدم و دم در خونه می‌فروختم.

چرا؟ مجبور بودی؟

پدرم نمی‌گفت برو کار کن. ولی پولی هم نداشت که به من بده تا خرج کنم؛ یا خیلی کم بود و فقط به پول کرایه ماشینِ مدرسه رفتن می‌رسید. وقتی میوه می‌فروختم پول کمی درمی‌آوردم که می‌تونستم برای خودم خرج کنم.

تا کلاس چندم درس خوندی؟

دوم دبیرستان.

خب رها کردنِ درسِ هم مثل میوه فروشی بود؟ یعنی مجبور نبودی ول کنی؟

هر دوش! وضع مالی مون که خوب نبود و منم اهل درس نبودم. نمی‌شد.

چرا وضع مالی تون خوب نبود؟ می‌شه بهم بگی پدرت چه کاره بود؟

پدرم کارگر بود. تو همون آخرای دبیرستانِ من بازنشسته شد. ولی چون دخل و خرج جور در نمی‌اومد می‌رفت کارِ روزمزدی. می‌رفت سر ساختمون کار می‌کرد. منم می‌خواستم کمک‌خرج باشم.

تا قبل از اینکه دبیرستان رو ول کنی به این فکر نیافتاده بودی؟

گفتم که هر وقت پا می‌داد کار می‌کردم. یه وقت‌هایی یه هفته مدرسه نمی‌رفتیم و با یکی دو تا از بچه‌ها می‌رفتیم نقاشی ساختمون یا می‌رفتیم کارهایی که یکی از بچه‌ها می‌گرفت رو دسته‌جمعی انجام می‌دادیم.

دبیرستان در چه رشته‌ای تحصیل می‌کردی؟

تجربی.

به فکر نیافتاد یا بهت مشاوره ندادن که مثلا بری کار و دانش، تا کار فنی یاد بگیری؟

چرا، ولی بچه‌هایی هم که کار-دانشی بودند کار نداشتن. باید می‌رفتن برای این و اون کار می‌کردن. فرقی نمی‌کرد.

خب بعد از اینکه دبیرستان رو ول کردی کار پیدا کردی؟

آره. رفتم توی کارخانه‌ی ریسندگی. کارش خیلی سخت بود، ولی حقوقش برای من خیلی خوب بود.

چند وقت اونجا کار کردی؟

دو سال.

دو سال؟ کارخانه‌های ریسندگی معمولا خیلی راحت تعطیل می‌شدن و خیلی راحت هم کارگر اخراج

می‌کردن. تو جزو خوش‌شانس‌ها بودی نه؟!

یه سال اول خوش‌شانسی بود. چون هم اخراج نشدم و هم حقوق به موقع بود. یه سری بُن و کمک‌هزینه هم بود که خیلی خوب بود. مثلا یه وقت‌هایی گوشت و مرغ و از این جور چیزها می‌دادن. ولی بعد از اون، دو-سه ماه در میون حقوق می‌دادن. آخرش هم که کلا تعطیل کردن.

تو توی کارخانه چه می‌کردی؟ وظایف‌ات چی بود؟

من کارم بیگاری بود! زمین تِی می‌کشیدم. آشپزخونه می‌شستم؛ انبار رو نظافت می‌کردم؛ بار جابه‌جا می‌کردم؛ محوطه رو جارو می‌کردم؛ از این کارها.

خب چرا تو قسمت نبودی؟ تو که سواد هم داشتی.

این بهتر بود. کار قسمت خیلی سنگین بود، خیلی. باید سطل‌های بزرگ رنگ رو می‌بردم می‌ریختم تو دستگاه که خدا رو شکر هیچ وقت قسمت نشد!

فکر کنم یه چیزی رو این وسط جا انداختی! آشنا داشتی؟

لا کردار. چطور [فهمیدی]؟ بگو بخندیم.

می‌گم با هم بخندیم؛ فکر نکنم از راه برسی بذارن از این کارها بکنی. این کارها معمولا یا دست

کارگرهای قدیمی‌تره، یا اینکه طرفو نمی‌خوان اخراج کنن، یه کاری هم بهش می‌دن. نظرت چیه؟

عموی من تو این شرکت استخدامی بود. مسئول انبار بود.

حمید مچ گیری شد؟

یه جورایی. ولی همیشه هم این جوری نیست. پیش میاد اصلا نظافت چی بخوان.

آره پیش میاد. حتما همین طوره؛ اما شرکتی که اوضاعش خیلی خوب و روبراه باشه.

حالا که همین [هم] نابود شد. بین این جوری هم نبود که کارم ساده باشه. بی شرفا هر کثافت کاری ای داشتن می ریختن رو سر من.

می دونم حمید جان. هیچ کاری ساده نیست. و هیچ کارگری هم پول مفت درنمیاره. ضمن اینکه ظاهرا وقتی مشغول شدی وضع شرکت هنوز خیلی به هم ریخته نبوده. فقط برام یه سوال پیش اومد: وقتی کارخانه تعطیل شد همه ی پولت رو گرفته بودی؟

نه. چهار ماه طلب داشتم که بعد از یک سال چک دادند و اون چک هم بعد از سه ماه نقد شد.

می دونی چرا تعطیل شد؟

تولید مثل همیشه بود، ولی حقوق نمی دادن و می گفتن که بازار برای محصول نیست.

می دونی چه تعداد کارگر تو اون کارخانه کار می کردن؟

دقیق نه. ولی صد و چهل-پنجاه نفری می شدن.

استخدامی ها چی شدن؟

وقتی تعطیل شد همه بیکار شدن دیگه. استخدامی ها خیلی رفتن دم در کارخانه و استانداری جمع شدن، ولی نتیجه نگرفتن.

استخدامی ها هم مثل شما دریافتی نداشتن؟

بله، ولی فرقتش این بود که اونها بعد از تعطیلی همه ی دستمزدشان رو گرفتن.

پس تجمع می کردن برای اینکه کارخانه تعطیل نشه؟

آره دیگه، این بنده خداها پانزده-بیست سال کار کرده بودند. سن و سال دار بودند. کجا می رفتن دنبال کار؟

تو نمی رفتی توی این تجمع ها؟

نه، اصلا.

چرا؟ تو با اونها احساس مشترک یا منافع مشترک نداشتی؟ عموت بهت نمی گفت بیا حقت رو بگیر؟ یا تو فکر نکردی حالا که اون بیچاره تو رو برده سر کار، بد نیست توی این اوضاع سخت بری فقط کنارش بایستی؟

احساس اونها را که می فهمیدم. ولی من زن و بچه ای نداشتم؛ و بعدشم فکر می کردم اگر برم تجمع کنم فایده ای نداره. عموم هم به من چیزی نمی گفت. کسی به کسی کار نداشت. اینا هم قدیمی بودند. عمومی منم بیکار که شد رفت نانوائی. شاطر بود عموم؛ بیکار نمی موند. بعدشم اگر فردا مساله ای برام پیش می اومد ممکن بود نتونم کار دیگه ای پیدا کنم.

چه مساله ای؟

می دونی که.

آره فهمیدم! وقتی اوضاع خوب بود با حقوقت چی می کردی؟

برای خونه خرج می کردم. به خواهرم پول می دادم برای مدرسه و کلاس زبانش. مادرم ناراحتی قلبی داره و من می بردمش دکتر و خرجش رو می دادم.

به پس انداز که نمی رسید. درسته؟

نه بابا. با اضافه کاری سیصد-چهارصد تومن می گرفتم و کلش خرج می شد. البته یه کمی برای خودم نگه می داشتم.

بخشی که اینو می پرسم، ولی خب با سهم خودت چی می کردی؟ مثلاً سفر می رفتی؟

نه اشکالی نداره. آره یه وقت هایی با بچه های شرکت می رفتیم شمال. دیگه این دلخوشی مون بود. تازه اون موقع خوب بود. بچه ها مجرد بودن و می شد از این کارها کرد. الان هم بچه ها زن و بچه دارن، هم اون قدر گرونی بیشتر شده که به این چیزها نمی رسیم.

خب بعدش چی کردی؟ منظورم اینه کار جدید پیدا کردی؟

چند ماهی بیکار بودم، ولی باز هم کارهای دو-سه روزه ی ساختمانی پیدا می شد می رفتم. بعدش یه کار ساختمانی پیدا شد که رفتم اونجا. کار جوشکاری بود. جوش ساختمانی.

بلد بودی؟

اولش که نه. وردست این و اون بودم، ولی زود راه افتادم.

مثلاً چطوری وردستی می کردی؟ تا جایی که می دونم جوشکاری ساختمانی کار پرخطریه.

تو اسکلت راه می رفتیم و ابزار می رسوندیم. این راه رفتن از جوشکاری سخت تر بود. خیلی خایه می خواد.

هیچ وقت برای کارگرهایی که می‌شناختی در حین کار اتفاقی افتاد؟

خیلی پیش می‌اومد. برق گرفتگی زیاد بود. یک بار تو یکی از کارهای ما یکی از بچه‌ها افتاد پایین از طبقه ی سوم. یکی دو بار هم بچه‌های پروژه‌های دیگه افتادن.

خب افتادن و چه بر سرشون اومد؟ فوت شدن؟

ارسلان که از بچه‌های اکیپ خود ما بود خیلی خیلی خوش‌شانس بود. معجزه بود که نمرد. از سه طبقه افتاد و قطعی گفتیم که مرده. ولی نمرد خدا رو شکر. بی‌هوش بود و زنگ زدیم آمبولانس اومد، بردنش بیمارستان. ولی کتفش کلا له شد.

با این حساب نقص عضو شده.

آره. بدجوری هم نقص عضو شد. خونه‌نشین شد.

خب بیمه‌ای چیزی نداشت؟

نه بابا. بیمه کجا بود. این بیچاره سابقه‌ی حبس داشت. همین جا هم که بهش کار داده بودن رفقای سابقش بودن که هواشو داشتن. کار ما هم بیمه نداشت. بعضی صاحب‌کارها بودن که بیمه می‌کردن، ولی فک و فامیل خودشون رو بیمه می‌کردن که اگه مساله‌ای پیش اومد بتونن پول بگیرن.

تو از ارسلان خبر داری؟

نه! خیلی وقته بی‌خبرم. یه مدتی می‌رفتم بهش سر می‌زدم.

برو یه سری بهش بزن و یه خبری هم به من بده. می‌تونی؟

آره خوبه. می‌رم. اصلاً یادش نبودم، ولی حضرت‌عباسی همین چند وقته می‌رم بهش سر می‌زنم. می‌گم شما هم سراغشو گرفتی.

دمت گرم. به جز ارسلان گفتی دو سه نفر هم جاهای دیگه سقوط کردن. اونا چی شدن؟

اونا مُردن. این ارسلان هم قاچاقی زنده موند. از دو-سه طبقه بیافتی کار تمومه.

درسته. لابد میافتی روی تیر آهن و بتون و این چیزها. ولی لوازم ایمنی اگر داشته باشین خطر کمتر نمی‌شه؟

صد درصد کمتر می‌شه. ولی چیز خاصی نمی‌دن. فووش کمر رو با طناب مهار کنی. ولی بازم مطمئن نیست. می‌دونی اصل مهارت روی تیر آهن راه رفتنه. بهتره نیافتی. چون ممکنه بیافتی و اصلاً طناب کاری نکنه. به این چیزا اطمینانی نیست.

لابد جرثقیل هم صرف نمی‌کنه!

نه بابا. صاحب کار خودش هم چیز زیادی نمی‌گیره.

منظورت از صاحب کار کیه؟ مسئول پروژه‌ی جوشکاری یا صاحب ملک؟

صاحب ملک که پول نمی‌ده. منظور من جوشکاره. جوشکار کل سرمایه‌اش یه دستگاه‌جوش دست دومه. جوشکار با داشتن اکیپ کارگر معروف می‌شه و بهش کار می‌دن. هر چی هم سریعتر و ارزون‌تر بزنه، بیشتر کار می‌گیره.

سریع تر یعنی اینکه ممکنه هم‌زمان بیشتر از یک کار بگیره؟

آره، ممکنه.

خب وقتی کار بیشتر بگیره، نیرو هم زیاد می‌کنه؟

بعضی وقت‌ها دو-سه نفر زیاد می‌شن. ولی اکثراً نه. بیشتر کار می‌کنیم. مثلاً از صبح تا ظهر یه جا رو می‌زنیم و بعدش می‌ریم سر اسکلت بعدی.

شب هم کار می‌کنین؟

آره. خیلی وقت‌ها شب می‌زنیم.

یعنی شب از اسکلت می‌رین بالا؟

بالا می‌ریم، پایین می‌آیم.

خطر هم بیشتره؟

همش خطر. شب و روز زیاد فرقی نداره.

حمید یه چیزی می‌گم ناراحت نشو. اما تو بچه‌های جوشکار اسکلت مصرف کننده‌ی مواد زیاده. به نظرت دلیلش چیه؟ همین کار تمام وقت و فشار می‌تونه دلیلش باشه؟

نه ناراحت نمی‌شم. خب هست. کار سخته. بین می‌ری چهار-پنج طبقه بالا تو سرما و گرما برای پونصد-ششصد تومن. تازه برای همین باید حسابی خودتو نشون بدی. کار سنگین می‌شه و بچه‌ها تفریح-مفریح هم ندارن. می‌شینن مواد می‌زنن.

آره دقیقاً. به نکته‌ی خیلی خوبی اشاره کردی؛ یادمه گاهی به خیمه‌های بچه‌های جوشکار سر می‌زدم، می‌دیدم برانشون یه جورایی مثل تفریح بعد از کاره.

آره والا. همین هم هست. یارو دوازده-سیزده ساعت تو گندوکثافت کار کرده و چشم‌اش داره از کاسه درمیاد. می‌شینن مواد می‌زنه.

خب یه بخشی از درآمد هم صرف همین مواد می‌شه.

چه می‌شه گفت داداش. فرصت نمی‌کنه بره سینما و شمال؛ به جاش تو همین خیمه می‌شینه دو ساعت نشئه می‌کنه.

حمید دوست دارم سر یه فرصتی دوباره به این داستان مواد و اوقات فراغت کارگرا برسیم. اما الان برام بگو خودت چی کار می‌کنی؟

می‌دونی که وانت دارم. با همون کار می‌کنم.

می‌دونم وانت داری، ولی می‌خوام بدونم با وانت چی کار می‌کنی؟

همه کار. اسباب‌خونه جابه‌جا می‌کنم. بار می‌گیرم از این شهر به اون شهر. هر کاری بشه باهاش کرد.

پول وانت رو از کجا آوردی؟

بابا برام خرید. من که آه در بساط نداشتم.

تو که گفتی خودت کار می‌کردی کمک خرج بابات باشی. بابات چطور برات وانت خرید؟

پدر بزرگمون که فوت شد یه ارثی به بابام رسید. اونم قرضاش رو داد و تهش یه وانت برای ما خرید. ما هم ازدواج کردیم و با ماشین کار کردیم و خرجمون رو درمی‌آریم، یه کمک‌خرجی هم به اونها می‌کنیم.

وانت دار شدی ازدواج کردی؟

(با خنده) نه، خانمم رو می‌خواستم از قبل. نشون هم گذاشته بودیم، ولی نمی‌شد عروسی بگیریم. وقتی وانت رو گرفتیم رفتم توی یه آژانس کار کردم و یکی-دو تومن برای پیش‌خونه جور کردم و درست شد دیگه.

مبارکه. البته نه برای ازدواجت چون ازش خیلی گذشته. برای اینکه گفته بودی داری بابا می‌شی.

نوکرتم. آره چیزی نمونده.

حمید نمی‌ترسی با این اوضاع اقتصادی و این سرنوشتی که خودت داشتی، باعث تولد یه کودک بشی؟

چی کنیم خب. می‌دونم خیلی سخته و سخت‌تر هم میشه. اما نمی‌شه که بی‌بچه. ایشالله به هوای بچه بیشتر کار می‌کنیم. خانومم هم کار می‌کنه و می‌گذرونیم.

خانومت شاغله؟

تو خونه کار می‌کنه. یه سری کیف‌موبایل و این جور چیزا تو خونه درست می‌کنه، وقت‌هایی که من بار می‌برم تهران اینا رو هم می‌فروشم.

کجا می‌فروشی؟

یه دکه‌ی بزرگی هست تو آزادی که ازم می‌خره و هر سه ماه یه بار پولش رو می‌ده.

از آژانس چرا اومدی بیرون؟ بهتر نبود ثابت می‌شدی؟

نه. زنگ خور نداشت. حواست هم نبود، زنگ خورهای خوب رو می‌دادن به بچه‌های خودشون.

زنگ خور خوب یعنی راه دور؟

آره. مثلاً بار می‌خورد بیرون شهر یا شهر دیگه پولش بهتر بود. یه وقتا هم بود که راه دور بود و بدموقع و خودشون نمی‌خواستن برن. اونو می‌داد به ما. منم بعد از چند ماه اومدم بیرون. همه جا آشنا بازیه. یارو بقاله جنس یارانه‌ای برایش میاد، اول زنگ می‌زنه همسایه‌هاش بیان ببرن که یه وقت تموم نشه. مرام نداره کسی. مجبورت می‌کنن بکشی بیرون و گلیم خودتو از آب در بیاری.

فکر می‌کنی بتونی وضعیتی درست کنی که بچوات بهتر از تو زندگی کنه؟

همه‌ی سعی‌ام رو می‌کنم. باید بره درس بخونه دیگه.

یعنی فکر می‌کنی با درس خوندن وضعش درست می‌شه. خود تو هم داشتی درس می‌خوندی.

من ول کردم، چون پول نداشتم و آدم درس هم نبودم.

بگذریم. نمی‌خوام بیشتر وقتت رو بگیرم. فقط دو سه تا تجربه‌ی مهم کاری برام تعریف کردی. اولیش همون کار تو کارخونه‌ی ریسندگی بود، بعد هم سر ساختمون و آخرش هم که آژانس. تو همه‌ی اینها گفتی که هر کی به فکر خودشه و اگه وضعت خراب بشه کسی به دادت نمی‌رسه. درستته؟

درسته.

خیلی خب. بهم گفتی که اگر تو اون تجمع ریسندگی شرکت می‌کردی ممکن بود بعدها تو کار به مشکل بخوری. اما حمید جان انصافاً بعد از اون ماجرا تو مگه چه کردی که اگر با عمو و دوستاتش برای حقت ایستاده بودی وضع از این هم بدتر می‌شد؟

درست می‌گی. من بعدش کاری نکردم که محتاجشون باشم. ولی راستش همون تجربه باعث شد که دور و بر کاری نرم که دستم پیش کارخونه‌دار جماعت دراز بشه.

پس اگر همه کارگرهای کارخونه خوش شانسان باشن که پدربزرگشون فوت بشه و مثلاً صاحب یه وانت یا یه مغازه بشن اوضاع ردیف می‌شه؟

فلسفی شد. نه اینو نمی‌گم. ولی ببین وقتی بین ما ترس هست با هم بودن هم معنی نمی‌ده که جمع می‌شن و با یه داد فرار می‌کنن.

اینی که می‌گی درست. ولی کارگری که پول نداره به قول تو بیره برای خانواده‌اش، و ممکنه هزارتا بلا سرش بیاد، از چی باید فرار کنه؟

همینو بگو. ولی خب فرار می‌کنن و می‌رن تن به هر کاری می‌دن.

تو فکر می‌کنی اگر قدرت داشتی می‌تونستی کارگرا رو جمع کنی و بهشون بگی نترسن؟

قدرت که ندارم. داداش من دولت از ده یا صد تا کارگر نمی‌ترسه. من راهشو نمی‌دونم کسی هم به ما راهشو نشون نداده.

حمید تو خیلی خوش صحبتی. دلم می‌خواد همین حرف‌ها رو به بچه‌ها هم بزنم و حالا که خودت می‌دونی یکی باید بهش راهو نشون بده، خودت سعی کنی فقط بر اساس همین تجربه‌هایی که داری راهو بهش نشون بدی.

یعنی بهش بگم نترسه؟

اینو که باید بگی، وگرنه لولو می‌خوردش. بگی که وقتی دوستاش به یه چیزی اعتراض کردن تنهاشون نذاره.

می‌گم به جان خودت. با خانومم خیلی در این مورد حرف می‌زنیم. گفتیم نباید بذاریم توسری خور پول‌دار-جماعت بار بیاد. به‌خصوص که بچه‌ی ما قراره دختر باشه.

[حمید سی ساله است.]

* بخش نخست این گفتگوها:

از مجموعه‌ی «کار به روایت کارگران»: گفتگو با شریف، محمد غزنویان